

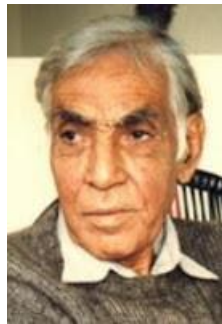


۲۰۱۶/۰۲/۱۹



م. یوسف کهزاد

خرابات سخن



یاد ایامی که غربت در خیال ما نبود
کشور آزاد ما بازیچه دنیا نبود

بیش و کم با رنج و شادی های خود میساختیم
دامن رسوایی ما این قدر بالا نبود

نشه وحدت پرید از هرزه گردی های ما
آن شرابی را که می جستم در مینا نبود

روز و شب خون میخورم از طالع بیحاصلم
سینه تاریخ بی ما بود بی بودا نبود

در خراب آباد فقر خود پناهی داشتیم
ملت آواره ما این قدر بی جا نبود

از حیا ما می پرستان جام وحدت می زدیم
بی حیایی این قدر در خاک ما رسوا نبود

نخل وحدت اینزمان خشکید ورنه پیش از این
«در میان سایه و خوشید مویی جا نبود»

در قمار خود پرستی ها، وطن را باختیم
دیده ها می دید، اما دیده بینا نبود

از سخاوت های قسمت آب و نانی داشتیم
«عشرت امروز در اندیشه فردا نبود»

هر کجا رفتیم در داغ جدایی سوختیم
در کتاب زندگی یک حرف بی غوغا نبود
در سراغ آدم محرم تپیدم سال ها
در تلاش گوهری بودم که در دریا نبود
ای خوش آن دستی که اشک مادری را پاک کرد
حیف آن چشمی که بر روی محبت وا نبود
در زیارت گاه خاموشی چو شمع مرده ایم
سایه از بخت سیاه ما زیر پا نبود

در خرابات سخن ذوق جنونی داشتیم

کاغذ آتش رسیده قابل انشاء نبود

